CENTRAL LIBRARY NEW DELHI
Acc.No. 86
Date: 16 Jan 2002

891.551
N65S

HAKIM HAMDARD

FUMIGATED

~~۱۰۱۴~~ ۲۴

سکندرنامه

سکندرنامه

67

بزرگا بزرگی دها بی کسم توئی یاوری بخش و یاری رسم

نیاوردم از خانه چیزی نخست تو دادی همه چیز من چیز تست

چو کردی چراغ مرا نور دار ز من باد شمعل کشتن دور دار

بکشتن تو دادی تن و من نیم بهره زانچه کشتم برومندیم

مراد عقل

گر بوده بلند است سیلاب بخت مپیچان عنان من از راه رخت

از این سیل کاهم چنان در گداز که پل بشکند بر من این رودبار

مراد دنیا

عقوبت مکن عذرخواه آمدم بدرگاه تو روسیاه آمدم

سیاهی برآیم تو گردان سفید عفو کن مگردانم از درگهت ناامید

سرشتی مرا کافریدی ز خاک سرشته تو کردی ز ناپاک پاک

اگر نیکم و گر بدم در سرشت قضائی تو این نقش بر من نوشت

خداوند مائی و ما بنده ایم به نیروی تو یکبیک زنده ایم

هر آنچه آفریدست بیننده را نشان میدهد آفریننده را

مرا هست بینش نظرگاه تو چگونه نه بینم بدو راه تو

مراد دل

ترا بینم از هرچه پرداختست که هستی تو سازنده او ساختست

همه صورتی پیش فرهنگ و رای بنقاش صورت بود رهنمای

بسی منزل آمد و من تا چه بود   نشاید ترا یافت الا بجو
اساسی که در آسمان و زمین است   باندازه فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون   سزد چون ز اندازه باشد برون
بهر پایه دست چندان رسد   که آن پایه را حد و پایان رسد
چو پایان پذیرد حد کاینات   نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشم اندیشه افزون ازین   که هستی نه ملک بیرون ازین
بران دارم ای مصلحت خواه من   که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیش گیرم که انجام کار   تو خشنود باشی و من رستگار
جز این نیستم چاره در سرنوشت   که سر بر نگردانم از سرنوشت
نویسم خطی در تماشا کشی   مسجل بامضای هر جا سری
گواهی درو بگذارم از چار یار   که صد آفرین باد بر هر چهار
نگهدارم آن خط خوبی زبان   چو تعویذ بر بازوی خود نهان
در آن داوری گاه چون تیغ تیز   که هم رستخیز است هم رستخیز
چو پران شود نامه ها سوی مرد   من این نامه را بر گشایم نورد
نمایم که چون حکم راندی درست   برین حکم ران و آن دگر حکم تست

جهات

بپیشم گوهر

خوبی یعنی [illegible]

حوبی یعنی گناه

رسید

زهد

امیدم بتو هست از اندازه بیش	مکن نا امیدم ز درگاه خویش
زخود گر چه مرکب برون رانده‌ام	براه تو از عجز در مانده ام
فرو دار مهدم بدرگاه خویش	مگردانی سر رشته از راه خویش
ز من جستن و بوده نمودن ز تو	بجان آمدن جان فزودن ز تو
طاعت بزرگ
چو بازار من بی برگ آراستی	بنام تو رسم و آئین که میخواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم	نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی ز من با چنین بود سست	همان گیر نابود بودم نخست
مران چون نظر بر من انداختی	مزن همچو بر عمد چونکه بنواختی
تو دادی مرا تا بگاهی بلند	تو ام دستگیر اندرین پای بند
چو دادیم نامی بس نام آوران	چه داد مرا ای ز نو داوران
سری را که بر سر نهادی کلاه	میند از در پای هر خاک راه
دلی را که شد بر درت راز دار	ز دریوزه هر دری باز دار
از دم فز
نکو کن چو کردار خود کار من	مکن کاز با من چو کردار من
نظامی درین بارگاه رفیع	نیارد دگر مصطفی را شفیع

بحق سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

ازین
دران